



محمد دهقانی*

حتماً شنیده‌اید یا خوانده‌اید این حکایت شیرین سعدی را که «شیادی گیسوان بافت که من علوی‌ام و با قافله حجاز به شهر در رفت که از حج همی آیم و قصیده‌ای پیش ملک برد یعنی خود گفته‌ام». اندکی بعد معلوم شد که نه علوی است و نه حاجی و نه شاعر. ملک بر او خشم گرفت و فرمان داد «تا بزنندش و نفی کنند تا چندین دروغ درهم چرا گفت. گفت: ای ملک، یک سخن دیگر در خدمت بگویم؛ اگر راست نباشد به هر عقوبت که خواهی سزاوارم. گفت: بگوی تا چیست. گفت:

گریبی گرت ماست پیش آورد دو پیمانہ آب است و یک چمچه دوغ
گر از بنده لغوی شنیدی ببخش جهان‌دیده بسیار گوید دروغ

ملک را خنده گرفت. گفت: از این راست‌تر سخن تا عمر تو بوده است نگفته‌ای. فرمود تا آن‌چه مأمول اوست مهیا دارند تا به دلخوشی برود» (سعدی، ۱۳۸۱، ص ۸۱).

قصه موجز سعدی، حتی اگر ساخته خیال او هم باشد، این واقعیت را خوب نشان می‌دهد که در روزگار او بوده‌اند کسانی که حرفه‌شان جهانگردی بوده است و، چون هیچ‌جا بند نمی‌شده‌اند، ابایی نداشته‌اند از این که بسیار دروغ بگویند و از این راه منفعتی به دست آورند و، اگر هم احیاناً رسوا می‌شدند و به خطر می‌افتادند، می‌توانستند با چاپلوسی و بذله‌گویی از مهلکه بجهند. این حکایت را سعدی در بهار ۶۵۶ ق. در شیراز نوشته است. از آن جهانگرد زرنگ حاضر جواب هم — اگر حقیقتاً وجود می‌داشته — جز این حکایت هیچ نام و نشانی بر جای نمانده است. اما درست هفتادویک سال پس از این ماجرا و کمتر از چهل سال پس از مرگ سعدی، در بهار یا

* دکتر محمد دهقانی (ز. ۱۳۴۴)، نویسنده، مترجم، و پژوهشگر؛ تهران. تازه‌ترین کتاب ایشان: شاهنامه فردوسی، نشر نی، ۱۳۹۵.

تابستان سال ۷۲۷ ق. / ۷۰۶ خ.، جهانگردی واقعی قدم به شیراز گذارد. نام او ابو عبدالله محمدبن عبدالله طنجی، معروف به ابن بطوطه، بود. برخلاف جهانگرد قصه سعدی، ابن بطوطه شیاد و دروغگو نبود، اما درست مثل او زرنگ و منفعت طلب بود و به هر شهر یا کشوری که وارد می شد از هر ابزار ممکن بهره می گرفت تا به اصحاب قدرت نزدیک شود و کیسه خود را تا می تواند از دهش های بی حد و حصر آنها پر کند. اینها را ما از روی گزارش دقیق و مفصلی درمی یابیم که خود او از سفر دراز و حیرت انگیزش به اقصای عالم به دست داده است.

سفرنامه ابن بطوطه، با ترجمه استادانه و دلنشین دکتر محمدعلی موحد (نشر کارنامه، ۱۳۹۵) ما را یک باره به هفتصد سال پیش می برد، به زمانی که امپراتوری مغولها دوران عظمت خود را پشت سر نهاده است و کم کم به سرایش سقوط می افتد. اکثری از پادشاهان مغول در آسیای مرکزی و خاورمیانه و حتی چین مسلمان شده اند و عجب آن که دنیای اسلام نیز در همان روزگاران سر در نشیب افول نهاده و به دامن جهل و خرافه و تعصبات گروهی و فرقه ای درافتاده است. ابن بطوطه سفر خود را از طنجه، در گوشه شمال غربی آفریقا، در دوم رجب ۷۲۵ ق. / اول تیر ۷۰۴ خ.، آغاز می کند و سراسر ساحل مدیترانه را در شمال آفریقا زیر پا می گذارد؛ به مصر می رود و سپس راهی فلسطین و سوریه می شود. از آن جا به مکه می رود و در پایان ۷۲۶ ق. حج می گزارد. آن گاه به سوی عراق حرکت می کند و پس از زیارت مزار علی (ع) از بندر بصره به آبادان و ماهشهر می رود و سپس از طریق شوشتر و ایذه رهسپار اصفهان و شیراز می شود و باز از راه عراق به تبریز و آسیای صغیر (ترکیه امروزی) وارد می شود. مزار مولانا را در قونیه زیارت می کند و با عبور از استانبول به شرق اروپا می رسد و سپس از راه مجارستان و اوکراین به کرانه های رود ولگا در جنوب روسیه می رود. از آن جا راهی خوارزم و آسیای میانه و آن گاه خراسان و افغانستان می شود، و پس از دیدن شهرهای مهمی چون طوس و مشهد و هرات، در اول محرم ۷۳۴ ق. / ۲۹ شهریور ۷۱۲ خ. به پنجاب می رسد.

پادشاه هند در آن روزگار سلطان محمد تغلق بود که شرح ابن بطوطه از دژخویی ها و سفاکی های او راستی خواندنی و حیرت آور است. شیوه او در توطئه چینی برای زیردستانش و سپس اعتراف گیری از آنها و اعدام توأم با شکنجه آنان معلوم می کند که روش های استالینی برای نابود کردن رقبا یا حتی رفقا اصلاً بی سابقه نبوده است. آنچه در زیر می آید فقط نمونه ای از جنایت های محمد تغلق، به روایت ابن بطوطه، است:

سلطان دو فقیه را که از اهل سند بودند مأمور کرد که به اتفاق امیری که به حکومت یکی از شهرها گماشته شده بود به آن جا بروند و آنان را گفت که من کار ملک و رعیت به شما سپرده ام. این امیر با شما خواهد بود و به اشارت شما کار خواهد کرد. فقها جواب دادند که ما مانند دو شاهد با او خواهیم بود و راه حق را به او خواهیم نمود. پادشاه گفت: معلوم می شود قصد شما این است که مال مرا بخورید و ضایع کنید و خرابی کار را به گردن این ترک هیچ ندان بیندازید. گفتند: به خدا ای خوند عالم ما همچو مقصودی نداشتیم. گفت: نه، مقصود شما جز این نبود. ایشان را ببرید پیش شیخزاده نهبانندی. این مرد مأمور شکنجه بود. دو فقیه را پیش او بردند. او گفت: پادشاه می خواهد شما را بکشد. خودتان را در زحمت

نیندازید، آن چه در دل داشتید اعتراف کنید. گفتند: به خدا جز آن چه بر زبان رانیدیم قصدی و نیتی نداشتیم. شیخ زاده به مأموران شکنجه گفت: کمی شکنجه‌شان بدهید. آنان را بر قفا بینداختند و بر سینه هر کدام پاره‌ای آهن سرخ بچسبانیدند؛ پس از لحظه‌ای که آهن را برداشتند گوشت سینه آنان نیز از جای برکنده شده بود. آن گاه بول و خاکستر بر جراحات آنان ریختند. آن دو فقیه چون طعم شکنجه را چشیدند اقرار کردند که نیتشان همان بوده که سلطان گفته است و آنان مجرم و مستحق قتل‌اند و خود را محکوم می‌دانند و هیچ‌گونه حق و دعوی درباره خون خود، نه در دنیا و نه در آخرت، برای خویش قایل نیستند

و این جمله را به خط خود نوشتند و پیش قاضی اعتراف کردند و قاضی بر نوشته مزبور سجل نهاد و افزود که اقرار و اعتراف آنان بی‌هیچ اکراه و اجبار صورت گرفته است. آن دو فقیه دیدند اگر بگویند زور در کار بوده است به سخت‌ترین شکنجه‌ها دچار خواهند شد و مرگ را بر آن عذاب ترجیح دادند. رحمهما الله تعالی. (ابن بطوطه، ۱۳۹۵، ج. ۲، ص. ۶۶۹)



محمد تغلق خواهرزاده دلیری به نام بهاء‌الدین گشتاسب داشت که بر دایی ستمگر خود شورید. سلطان او را دستگیر کرد و فرمان داد تا «زننده‌زنده پوست از تنش برکنند و پاره‌ای از گوشتش را با برنج پخته پیش زن و فرزندان فرستادند و بقیه را در ظرفی گذاشته پیش پیلان انداختند ولی آن حیوانات از خوردن آن سر باز زدند. بعد پوست او را

از گاه آکنده [...] در شهرها بگردانیدند» (همان، ج. ۲، ص. ۶۷۷). ابن سلطان جبار و سنگدل در عین حال بسیار گشاده‌دست و ولخرج هم بود و ابن بطوطه مال‌اندوز و فرصت‌طلب نیز تا توانست از خوان کرم او برخوردار شد. خودش می‌گوید نخستین بار که به حضور سلطان رسیده حسابی از او دلبری کرده است. ابن بطوطه تا آن زمان قدری فارسی آموخته بوده و سلطان هم که گویا اصلاً فارسی‌زبان بوده با او به فارسی سخن می‌گفته است. رفتار چاپلوسانه ابن بطوطه در برابر ابن سلطان خونخوار گوشه‌ای از شخصیت زرنگ و نیرنگ‌باز او را آشکار می‌کند: «هر وقت سلطان سخن مناسبی می‌گفت من دستش را بوسه می‌زدم و بدین ترتیب هفت بار دستش را بوسیدم و پس از گرفتن خلعت مراجعت کردم» (همان، ج. ۲، ص. ۷۰۳). به پادشاه این خوش‌خدمتی سلطان فوراً او را با حقوق سالانه دوازده هزار دینار به مسند قضای دهلی می‌گمارد. با این همه، سرانجام بر اثر لغزشی ناچیز گرفتار خشم سلطان می‌شود و چاره

را در این می‌بیند که از داروندار خود دست بشوید و لباس درویشی به تن کند و به زاویه‌ای پناه ببرد: «ماه رجب و دهه اول شعبان را در آن زاویه اعتکاف کردم و کار را به آنجا رساندم که پنج روزی در پی روزه می‌گرفتم و آن‌گاه با کمی برنج بی‌خورش افطار می‌کردم و روزها به قرائت قرآن و تهجد می‌گذرانیدم و طوری شده بود که هر وقت غذا می‌خوردم اذیتم می‌کرد و هر وقت نمی‌خوردم راحت بودم. چهل روز بدین منوال به سر بردم تا سلطان دوباره احضارم کرد.» (همان، ج. ۲، ص. ۷۲۲)

این‌بار سلطان هند ابن بطوطه را به سفارت چین می‌گمارد و او در هفدهم صفر ۷۴۳ ق. / هشتم مرداد ۷۲۱ خ. عازم چین می‌شود و پس از حدود سه سال خود را از راه دریا به جنوب چین می‌رساند. در این سفر پرمخاطره ابن بطوطه یک‌بار اسیر می‌شود و تا دم مرگ می‌رود و نجات می‌یابد. یک‌بار هم دزدان دریایی همه اموال او را به غارت می‌برند و جز یک زیرشلواری چیزی برایش باقی نمی‌گذارند (همان، ج. ۲، ص. ۸۰۵). اما این سفر خوشی‌هایی هم برای او به همراه داشت. غذاها و زنان جزایر مالدیو چنان با طبع او سازگار بودند که یک‌سال ونیم در آنجا ماندگار شد: «این غذاهای نارگیلی و آن نوع ماهی که در آنجا مصرف می‌شود از لحاظ تأثیر در قوت باه بی‌نظیر می‌باشد و مردم این جزایر از این جهت واقعاً عجیب هستند. من در آنجا چهار زن و عده‌ای کنیز داشتم و هر روز به همه‌شان سر می‌زدم و شب را نیز با هر کدام که نوبتش بود می‌خوابیدم» (همان، ج. ۲، ص. ۷۶۸). در این جزایر ابن بطوطه قاضی هم می‌شود و می‌کوشد احکام شرع را در آنجا موبه‌مو اجرا کند: «در کار اقامه نماز شدت عمل به خرج دادم و دستور دادم که متعاقب شروع نماز جمعه مأمورین در کوچه‌ها و بازارها بروند و هر کس را که به نماز حاضر نشده سیاست کنند و در شهر بگردانند.» با این‌همه حریف زنان آنجا نمی‌شود: «بسیار کوشیدم که زنان را مجبور به پوشیدن لباس کنم لکن در این کار توفیق نیافتم.» (همان، ج. ۲، صص. ۷۸۲-۷۸۳)

ابن بطوطه در آن جزایر چنان آرامشی می‌دید که گاه آرزو می‌کرد یکی از آنها مال او می‌بود و می‌توانست تا دم مرگ در آن انزوا بجوید. اما جان بی‌قرار و متلون او در آنجا هم قراری نیافت و وی سرانجام در نیمه ربیع‌الثانی ۷۴۵ ق. / نیمه شهریور ۷۲۳ خ. مالدیو را ترک کرد و به سیلان رفت (همان، ج. ۲، ص. ۷۸۸) و سپس، با عبور از جنوب تایلند و سنگاپور، به سواحل جنوب شرقی چین رسید. سپس از راه خشکی خود را به خنسا (هانگ‌جو) در حدود دویست کیلومتری جنوب غربی شانگهای رساند و از آنجا به پکن رفت. در همین خنسا بود که رامشگران چینی را بر قایقی دید که این بیت سعدی را به آواز می‌خواندند که بنا بر ضبط مغلوط ابن بطوطه این بوده است: «تا دل به محنت دادیم، در بحر فکر افتادیم / جن در نماز استادیم، قوی به محراب اندری»^۲ (همان، ج. ۲، ص. ۸۴۱). از جمله عجایبی که ابن بطوطه در چین می‌بیند این است که غلامان چون به پنجاه‌سالگی می‌رسند از کار معاف می‌شوند و از صندوق دولت حقوق بازنشستگی می‌گیرند. «همچنین اشخاص دیگری هم که سنشان در حدود پنجاه باشد از کار معاف می‌شوند و مستمری دریافت می‌دارند و هر کس به شصت‌سالگی برسد او را مانند کودک می‌شمارند و

از مجازات‌های قانونی معافش می‌دارند.» (همان، ج. ۲، ص. ۸۳۰)
 ورود ابن بطوطه به پکن (خان‌بالغ) مصادف بوده است با بحبوحه شورش چینیان بر ضد سلاطین مغول که سرانجام در ۱۳۶۸ م. / ۷۶۹ ق. به نابودی مغول‌ها و روی کار آمدن سلسلهٔ چینی مینگ می‌انجامد (فیتزجرالد، ۱۳۶۷، ص. ۴۹۹). او تا اواسط ۷۴۷ ق. در چین می‌ماند و بعد چون اوضاع آن کشور را آشفته می‌بیند عزم بازگشت می‌کند، اما دیگر به هند باز نمی‌گردد و یکسره با کشتی به سواحل عمان می‌رود و سپس از راه جزیرهٔ هرمز وارد خاک ایران می‌شود و شهرهای شیراز و اصفهان و شوشتر را بار دیگر می‌بیند و در شوال ۷۴۸ ق. به بغداد می‌رسد. در بغداد هم زیاد درنگ نمی‌کند و به سوریه می‌رود. آن‌جا تازه به یاد زن حامله‌اش می‌افتد که بیست سال پیش او را در دمشق جا گذاشته بود:

سراغ او را در هندوستان گرفته بودم و می‌دانستم که او بعد از من پسری آورده و همان وقت چهل دینار زر هندی به حوالهٔ پدرزنم، که از اهل مکناسهٔ مغرب بود، فرستاده بودم. در این بار که به دمشق رسیدم اول کارم این بود که از حال فرزندم خبری یابم، لذا به مسجد رفتم و نورالدین سخایی امام و بزرگ مالکیان را در آن‌جا یافتم؛ سلام کردم و او مرا نشناخت. من خود را معرفی کردم و از وضع پسرم جو یا شدم. گفت دوازده سال پیش در گذشته است. (ابن بطوطه، ج. ۲، صص. ۸۵۲-۸۵۳)

ابن بطوطه در همین دمشق از فقیه سالخورده‌ای که هم‌وطن وی بوده است می‌شنود که پدرش هم پانزده سال پیش فوت کرده اما مادرش هنوز در طنجه زنده است. لیکن او در بازگشت به زادگاهش شتاب نمی‌کند و یکی دو سال بعد را هم به گشت و گذار در فلسطین و عربستان و مصر می‌گذراند و بالاخره با کشتی به تونس و از آن‌جا به جزیرهٔ ساردنی در جنوب ایتالیا می‌رود. از ساردنی هم راهی سواحل الجزایر می‌شود و سفر خود را از راه خشکی به سوی مغرب ادامه می‌دهد. در تلمسان، که اینک در گوشهٔ شمال غربی الجزایر واقع شده، به او خبر می‌رسد که مادرش هم به بیماری وبا در گذشته است. ابن بطوطه در اواخر شعبان ۷۵۰ ق. / اواخر آبان ۷۲۸ خ. وارد فاس، پایتخت مغرب، می‌شود و سرانجام پس از ربع قرن به زادگاهش طنجه بازمی‌گردد و در آن‌جا گویا تنها کاری که می‌کند این است که به زیارت خاک مادرش می‌رود. پس از آن، سفر کوتاهی هم به جنوب اسپانیا می‌کند و تا غرناطه یا گرانادا که در آن



زمان هنوز در تسخیر مسلمانان بود پیش می‌رود و چون به فاس برمی‌گردد هوس می‌کند که این‌بار در بلاد سیاهان به سیاحت پردازد. این است که چند شتر می‌خرد و در اول محرم ۷۵۳ ق. / هفتم اسفند ۷۳۰ خ. عازم سفر می‌شود و تا اعماق کشورهای موریتانی و مالی امروز پیش می‌رود. از جمله شگفتی‌هایی که ابن بطوطه در این سفر با آن مواجه می‌شود تعصب نژادی سیاهان است که به گمان او «مردمی دور از ادب‌اند و در سپیدپوستان به چشم تحقیر می‌نگرند»

(همان، ج. ۲، ص. ۸۷۳). از این هم تعجب کرده است که سیاهان زنانشان را آزاد می‌گذارند و از بعضی جهات نیز ایشان را بر مردان مقدم می‌دارند:

وضع این جماعت خیلی عجیب و غریب است. مردهایشان غیرت ندارند. در میان آنان انتساب به پدر مورد اعتبار نیست بلکه نسبت آنان به دایی است. ارث هم به خواهرزاده‌ها می‌رسد نه به اولاد، و این چیزی است که من در هیچ‌جای دنیا ندیدم مگر در نزد کفار ملیبار از هندوان. ولی نکته این‌جاست که مسوفی‌ها^۱ مسلمان‌اند و نماز می‌گزارند و فقه می‌خوانند و حافظ قرآن‌اند. زنان مسوفی از مردان احتراز ندارند و روی خویش نمی‌پوشانند، اما نماز را هم ترک نمی‌کنند. [...] زنان این ناحیه دوستان و رفقای از مردان بیگانه برای خود می‌گیرند که هیچ‌گونه رابطه خویشاوندی در میانشان نیست. مردان آن‌جا هم از زنان اجنبی رفیقه‌هایی برمی‌گزینند و غالباً اتفاق می‌افتد که کسی در خانه می‌آید و زن خود را با رفیق وی می‌یابد و اعتراضی نمی‌کند. (همان، ج. ۲، صص. ۸۷۳-۸۷۴)

ابن بطوطه باری به خانه یکی از دوستان سیاهش می‌رود و می‌بیند که زن او در حضور شوهر با مردی غریبه غرق گفت‌وگوست. به آن مرد که کنیه‌اش ابومحمد است اعتراض می‌کند که «آخر تو مردی عارف به شرع هستی و مدت‌ها در ولایت‌های ما بوده‌ای؛ چگونه رضا می‌دهی که زن تو رفیق داشته باشد؟ گفت: دوستی زن و مرد در میان ما به نیت بد نیست بلکه از راه درست است و به هیچ‌وجه مایه تهمت نیست. زنان ما مانند زنان شما نیستند». اما ابن بطوطه، با همه جهان‌دیدگی‌اش، نمی‌تواند این تفاوت فرهنگی را بپذیرد و از شدت تعصب به کلی با آن دوست قطع رابطه می‌کند (همان‌جا). او به مسئله حجاب زنان سخت حساس است و عفت آنان را همه‌جا با میزان پوششان اندازه می‌گیرد. یکی از آداب نکوهیده سیاهان را این می‌داند که «زن‌ها لخت و عور پیش سلطان می‌روند و دختران سلطان همه برهنه‌اند. من خود شب بیست و هفتم رمضان در حدود صد تن کنیز دیدم که از قصر سلطان طعام می‌بردند و همه لخت و عور بودند و دو تن از دختران سلطان نیز با آنان بودند که نار پستانشان دمیده بود و با این حال پوششی نداشتند» (همان، ج. ۲، صص. ۸۸۶-۸۸۷). ابن بطوطه البته از «آداب خوب سیاهان» هم یاد می‌کند. یکی از آنها «عنایتی است که به حفظ قرآن دارند. اگر فرزند آنان در این‌باره تقصیری روا دارد به بندش می‌کشند و تا از عهده حفظ قرآن برنیاید رهاش نمی‌کنند» چنان‌که «روزی جوان خوب‌صورتی را دیدم که لباس فاخری بر تن داشت اما بند گرانی بر پایش نهاده بودند. از همراهم پرسیدم که این جوان چه کار کرده است، قتلی مرتکب شده؟ جوان بشنید و سخن مرا فهمید و خندید و گفت: این بند برای آن است که قرآن را از بر کنم». (همان، ج. ۲، ص. ۸۸۶)

سفر ابن بطوطه به قلب آفریقا دو سالی به طول می‌انجامد و در این مدت او حتی با آدم‌خواران آن‌جا هم روبه‌رو می‌شود. البته تصویری که او از آنها به دست می‌دهد قدری متفاوت است با تصور کلیشه‌واری که ما معمولاً از قبایل آدم‌خوار در ذهن داریم. ابن بطوطه گزارش می‌دهد که عده‌ای از آنها همراه امیر خود به نزد سلطان مالی آمدند: «سلطان از باب ضیافت خادمی هم به آنان داد و آنان خادم را ذبح کرده خوردند. آن‌گاه دست و روی خود را به خون وی

آغشته پیش سلطان آمدند و سپاس گزار شدند. می گفتند این رسم است که هر وقت پیش سلطان می آیند ضیافتی داده می شود و آنان به همین ترتیب عمل می کنند. و نیز می گفتند که به مذاق آدم خوران لذیذترین قسمت های تن آدمی کف دست و پستان های اوست.» این آدم خواران البته از خوردن سفیدپوستان خودداری می کردند، زیرا به گفته ابن بطوطه «سیاهان عقیده دارند که گوشت سفیدپوست زیان دارد چون هنوز نرسیده است. به اعتقاد آنان آدمی چون رسیده شود رنگش به سیاهی می گراید.» (همان، ج. ۲، ص. ۸۸۸)

ابن بطوطه سرانجام در نیمه ذی حجه ۷۵۴ ق. / اواخر ۷۳۲ خ. به فاس بازمی گردد و پس از حدود سی سال رخت سفر از تن درمی آورد. او یادداشت هایی را که حاصل سفرهای دور و درازش است دو سال بعد تدوین می کند و به دست ابن جزری می سپرد. او هم این یادداشت ها را یکی - دو ماه بعد به فرمان سلطان مغرب تلخیص و به اصطلاح تنقیح می کند و اشعار و توضیحاتی نیز به بخش های مختلف آن می افزاید. استاد محمدعلی موحد آن اشعار و توضیحات اغلب بیهوده را که حاصل فضل فروشی دبیری جوان و درازنفس است بحق حذف کرده و ترجمه ای بس دلکش و خواندنی از سفرنامه ابن بطوطه به فارسی زبانان هدیه کرده است. در این جا لازم است به کتاب مستقلی هم که استاد موحد با عنوان ابن بطوطه تألیف، و نشر نی آن را منتشر کرده است اشاره کنم. در آن کتاب فواید تاریخی و فرهنگی و اجتماعی سفرنامه به دقت معلوم شده و بر اساس داده های ابن بطوطه تحلیل دقیقی از اوضاع سیاسی و اجتماعی جهان اسلام در آن روزگاران صورت گرفته است. با خواندن آن کتاب درمی یابیم که امپراتوری های اسلامی چگونه اندک اندک به فساد و تباهی گراییده و سپس یکباره به ورطه نابودی افتاده اند. سفرنامه ابن بطوطه آینه روشنی است از همه تباهی ها و بزهکاری هایی که بخشی از آنها حتی امروز هم در بسیاری از جوامع اسلامی دیده می شود. نخستین نکته ای که از همان آغاز سفرنامه به چشم می آید بدبختی و خفتی است که زنان تقریباً در سراسر جهان اسلام گرفتار آن بوده اند. ابن بطوطه ۲۲ ساله در حین سفر دختر یکی از امنای تونس را به زنی می گیرد و اندکی بعد بر اثر مشاجره با پدرزنش به آسانی او را طلاق می دهد و زنی دیگر می گیرد که دختر یکی از طلاب فاس است (همان، ج. ۱، صص. ۷۸-۷۹). به این ترتیب، او در عرض سه - چهار ماه، آن هم در حال سفر، دو زن می گیرد و یکی از آنها را طلاق می دهد. بعد



از آن هم به هر جا می رسد زنی می گیرد؛ بعضی را با خود می برد و بعضی در راه می میرند، و بعضی دیگر را نیز چنان که دیدیم در شهرهای سر راه رها می کند. علاوه بر این زنان، کنیزکان متعددی هم می خرد و از آنها نیز صاحب فرزند می شود. در سفر به خوارزم با سه کنیز خود در یک ارابه می نشیند (همان، ج. ۱، ص. ۴۱۰). یکی از کنیزان در همان حوالی خوارزم وضع حمل می کند: «مرا به دروغ خبر آوردند که نوزاد پسر است؛ قربانی کردیم. پس

از قربانی یکی از کسانم گفت مولود دختر بوده است. کنیزها را خواسته تحقیق کردم معلوم شد صحیح است. این دختر طالع میمونی داشت و از برکت قدمش خوشی‌ها و کامیابی‌ها مرا حاصل آمد لیکن دو ماه پس از ورود به هندوستان وفات یافت.» (همان، ج. ۱، ص. ۴۲۰)

وضع زنان غیرمسلمانی که در جنگ‌ها به اسارت درمی‌آمدند هول‌آور بود. ابن بطوطه به ما می‌گوید که باری در نبرد سلطان محمد تغلق با کفار هندو اسرای بسیاری به دست آمد. «وزیر ده تن از دخترهای آنان را برای من فرستاد. من یکی از دختران را به مأموری که آنان را برای من آورده بود بخشیدم و او راضی نشد. سه دختر خردسال را کسان من برداشتند و باقی را اصلاً ندانستم چه طور شد» (همان، ج. ۲، ص. ۷۰۲). در مالابار، پس از آن‌که مسلمانان موفق می‌شوند سنداپور را فتح کنند، سلطان «کنیزی از کنیزکان دربار سنداپور» را به ابن بطوطه می‌دهد. «اسم او لمکی بود. من نام مبارکه به او دادم. شوهرش می‌خواست در ازای پرداخت فدیة او را از من بگیرد ولی من نپذیرفتم.» (همان، ج. ۲، ص. ۷۶۴). در جزایر مالدیو زنان در حقیقت بردهٔ مردان بودند: زن در میان آنان هرگز خدمت شوی خود را به کس دیگری محول نمی‌کند. خود پیش او غذا می‌آورد و هم خود غذا را برمی‌چیند و دست او را می‌شوید و برای وضو آب می‌آورد و هنگام خواب پاهای او را می‌مالد. از رسوم آن‌جا این است که زن هیچ‌وقت با شوهر خود غذا نمی‌خورد و اصلاً مرد نمی‌داند که زن چه می‌خورد. من در آن‌جا چند زن داشتم. یکی از آنان بعد از خواهش زیاد حاضر شد با من غذا بخورد ولی دیگری حاضر نشد و نتوانستم غذا خوردن او را بینم و هر حيله که به کار بستم نتیجه نداد. (همان، ج. ۲، ص. ۷۷۳)

ابن بطوطه دربارهٔ یکی از همین زنانی که در مالدیو گرفته بود می‌گوید: «بسیار زن نیکی بود و در حسن معاشرت تا آن پایه بود که وقتی من روی او زن می‌گرفتم خود عطر بر سر و روی من می‌زد و لباس‌هایم را بخور می‌داد و به جای آن‌که آثار تکدر از خود ظاهر گرداند شاد و خندان می‌نمود» (همان، ج. ۲، ص. ۷۸۲). در یکی از جزایر کوچک مالدیو فقط هفتاد روز می‌ماند و در این مدت هم باز دو زن می‌گیرد. (همان، ج. ۲، ص. ۷۸۷)^۴

دومین مسئله مهمی که از همان آغاز سفرنامه توجه ما را به خود جلب می‌کند، و بعد نمونه‌های متعدد و ترس‌آور آن را در سراسر کتاب می‌شود دید، ظلم و جور و خشونت بی‌حد و حصری است که اکثر سرزمین‌های اسلامی را در خود غرق کرده بود. در همان نخستین صفحات کتاب ابن بطوطه از شورش‌های سخن می‌گوید که بر اثر دشمنی مسلمانان و مسیحیان در اسکندریه درمی‌گیرد و ملک ناصر، پادشاه مصر، آن را با قساوت سرکوب می‌کند:

بر گردن عمادالدین قاضی زنجیر آهنین نهادند و سی‌وشش تن از مردم شهر را کشتند و کشتگان را بر دو پاره کرده در دو رده بر دار آویختند. این واقعه مصادف با روز آدینه بود و مردم که بر سبیل عادت بعد از نماز به زیارت گورستان می‌رفتند و این مناظر فجیع را دیدند به شدت متأثر و اندوهگین شدند. یکی از مصلوبین آن روز بازرگانی بود ابن رواحه نام. او مرد محترمی بود و اسلحه‌خانه‌ای داشت که هرگاه بیم جنگ یا ناامنی می‌رفت صد یا دویست مرد را می‌توانست مسلح سازد و از این‌گونه مراکز در شهر زیاد

بود. یک روز [...] بر زبانش رفت که من ضمانت نظم این شهر را می‌کنم که هرچه اتفاق افتاد مسئولیت با من باشد و حاضرم که در برابر سلطان حقوق و مخارج لشکریان و مأمورین را تعهد کنم. این سخن موجب سوء تفاهم شد. گفتند: معلوم می‌شود که تو خیال شورش داری، و او را گرفتند و کشتند، در صورتی که او قصدی جز خیرخواهی و خدمتگزاری به سلطان نداشت. (همان، ج. ۱، ص. ۸۵)

این ملک ناصر نهمین سلطان از ممالیک ایوبی مصر بود که نزدیک نیم قرن بر آن دیار حکومت کرد. همو از فداییان اسماعیلی برای کشتن مخالفانش بهره می‌گرفت. به گفته ابن بطوطه، «فداییان به منزله شمشیری در دست ملک ناصر هستند که بر ضد دشمنان خود در عراق و دیگر جاها به کار می‌برد. فداییان مستمری مخصوصی دارند و هر وقت سلطان بخواهد یکی از آنان را برای کشتن کسی بفرستد نخست خون‌بهای او را می‌پردازد که اگر به سلامت بازگشت آن مال را خود تصاحب می‌کند و گرنه آن را به اولاد او می‌دهند» (همان، ج. ۱، ص. ۱۲۹). می‌بینیم که نهضت انقلابی و ظلم‌ستیز اسماعیلیه، سه قرن پس از سفر ناصر خسرو به مصر، دچار قلب ماهیت شده و عوامل آن به تروریست‌های مزدوری بدل گشته بودند که پول می‌گرفتند و برای سلطانی جائز آدم می‌کشتند. وضع در مصر و در غرب جهان اسلام از این قرار بود. در هند و در شرقی‌ترین نقاط دنیای اسلام نیز، چنان‌که قبلاً اشاره شد، ابن بطوطه سلاطین سفاکی مثل محمد تغلق را دیده بود که مردم را از سر تهمت یا هوس پوست می‌کندند و بر دندان فیل می‌نهادند یا به شکل‌های فجیع دیگر نابود می‌کردند.

اطلاعات دقیقی که ابن بطوطه درباره حوادث سیاسی، اقتصاد، دین، هنر، غذا و پوشش و سایر جوانب زندگی مسلمانان و دیگر اقوام و ملل در کشورهای مختلف اروپا و آفریقا و آسیا در قرن چهاردهم میلادی به دست می‌دهد بسی مهم‌تر و مفصل‌تر از آن است که در این مختصر بگنجد. این است که بحث خود را درباره محتوای سفرنامه ناچار به همین جا ختم می‌کنم و خوانندگان علاقه‌مند را به خواندن خود سفرنامه و نیز کتاب ابن بطوطه دعوت می‌کنم که تحلیل و تبیین دقیق و بسیار جذاب استاد محمدعلی موحد از اثر ابن بطوطه و در حقیقت مکمل و متمم آن است.

در پایان، به نشانه قدردانی از لذت و بهره‌وفری که از مطالعه ترجمه عالی دکتر موحد برده‌ام، بی‌مناسبت نمی‌بینم که بعضی از اشکالات ناچیزی را که در آن دیده‌ام در این جا مطرح کنم تا اگر ایشان و ناشر محترم صلاح دیدند آنها در چاپ بعد اصلاح کنند.

— ص. ۱۶۵: واژه «اشقلون» در نقشه درست نیست و باید به «عسقلان» بدل شود.



— ص. ۵۲۵، یادداشت ۱۸: استاد موحد در توضیح کلمه «مروراری» به درستی آورده‌اند که «مروراری مرخّم مروراید است و این کلمه هم‌اکنون در آذربایجان به این صورت

تلفظ می‌شود». با اجازه ایشان می‌افزایم که این لفظ اختصاصی به آذربایجان ندارد و در سایر نقاط ایران و از جمله تهران نیز عوام آن را «مرواری» تلفظ می‌کرده و هنوز هم می‌کنند. داستان توپ مرواری صادق هدایت مشهور است.

ص. ۹۴۷، س. ۳: در توضیح «خنسا» آمده است: «خنسا یا خینکسای تلفظ عربی نام چینی هانگ چوفو است». اما چون خود به آن منطقه رفته و در همان دریاچه‌ای که ابن بطوطه شعر سعدی را از زبان آوازه‌خوان چینی شنیده است سوار قایق شده‌ام می‌دانم که چینی‌ها آن‌جا را «خُن جو» می‌نامند نه «هانگ چوفو» که تلفظ اروپایی و مغلوط این واژه چینی است.

نکته آخر این که هم در مقدمه دکتر موحد بر سفرنامه، صفحه ۴۸، و هم در کتاب ابن بطوطه ایشان، صفحه ۲۱، نام مصحح کتاب الدرر الکامنه ابن حجر عسقلانی به جای «جادهالحق» سهواً «جادهالله» ضبط شده که لازم است در چاپ بعدی هر دو کتاب تصحیح شود. نگار

منابع

۱. ابن بطوطه (۱۳۹۵)، سفرنامه، ترجمه محمدعلی موحد، تهران: کارنامه.
۲. سعدی، مصلح‌الدین (۱۳۸۱)، گلستان، به تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی، تهران: خوارزمی.
۳. فیتزجرالد، چارلز پاتریک (۱۳۶۷)، تاریخ فرهنگ چین، ترجمه اسماعیل دولتشاهی، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.

پی‌نوشت‌ها

۱. «خوند» ظاهراً مخفف خداوند است و گویا ریشه واژه «آخوند» نیز همین باشد.
۲. صورت درست بیت این است: «تا دل به مه‌ت داده‌ام، در بحر فکر افتاده‌ام/ چون در نماز استاده‌ام، گویی به محرابم دری.» (سعدی، ۱۳۸۰، ص. ۸۱۶)
۳. «مستوفی» ظاهراً نام قومی است از سیاهان مالی.
۴. برای آگاهی دقیق‌تر از وضع زنان در روزگار ابن بطوطه، بنگرید به فصلی که دکتر موحد ذیل عنوان «دنیای زن» در کتاب ابن بطوطه آورده است.

ایستایس

تنظیم و ترجمه فوری و رسمی قراردادهای حقوقی و فنی

با تأیید وزارت دادگستری و امور خارجه

دریافت و ارسال متون از طریق فاکس و پست الکترونیک

تهران، خیابان انقلاب، بعد از میدان فردوسی، بین فرصت و ایرانشهر، شماره ۵۸۹، طبقه اول

تلفن: ۸۸۴۶۶۰۴ تلفکس: ۸۸۴۰۹۱۹

www.atashbarg.com atashbarg@gmail.com